

قطعاتِ مولانا کاتبی تُرشیزی (م ۸۳۹ق)*

علی حیدری یساولی

مقدمه

پیش‌تر در مقاله‌ای با عنوان «کاتبی تُرشیزی؛ زندگی و شعرا» در فصل‌نامه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (نامه انجمن، ویژه ادبیات، سال نهم، شماره اول و دوم، بهار و تابستان ۱۳۸۸ شمسی) به بازبینی در زندگی و شعر این سخن‌پرداز شاخص عصر تیموری (۸۰۷-۹۱۳ق) پرداختم و با توجه به کلیات دیوان وی که قسمت عمده آن، تا به امروز، هنوز در صورت دستنویس باقی مانده- و شماری کُتب تذکره و دواوین شاعران آن عصر که در سال‌های اخیر به چاپ انتقادی و علمی رسیده‌اند- آگاهی‌های تازه‌ای از تاریخ ادبیات تیموری به دست آمد و در آن نوشتار درج شد. اینک در این مختصر، مطالبی در طی آن مقاله به عنوان تکمله عرضه می‌گردد و آن‌گاه قطعات کاتبی را که از روی اقدم و اصح دستنویس‌های دیوان وی تصحیح کرده و گرد آورده‌ام، ارائه می‌شود.

بسم

* کلیات دیوان کاتبی، توسط نویسنده این مقاله در دست انتشار می‌باشد.

مولانا محمد بن عبدالله کاتبی رانیشابوری الأصل و ترشیزی الولادة والمنشأ گفته‌اند^۱ و به جز شیرعلی خان لودی در *مرآة الخیال* که اصل وی را از ناحیه‌ای از اعمال تبریز شناسانده^۲ و هدایت در *ریاض العارفین* که او را از مردم شیراز دانسته،^۳ همه مأخذ، اصلش را از ترشیز می‌گویند، «اگر چه خود گفته است که از نیشابورم، آن جا که اظهار کرده:

هم چو عطار از گلستان نیشابورم ولی خار صحرای نیشابورم من و عطار گل»^۴

و البته به قول قاضی نورالله شوشتری: «فرق میان این دو سخن بر کسی که عارف به اصل و فرع ولایت نیشابور است، ظاهر است»^۵ و بی تردید این مطلب برای بدیع الزمان فروزانفر ظهور داشته که فرموده:

متقدمین، اکثر قسمت‌های خراسان را نسبت به نیشابور داده، و در قرون اول [تا] اوایل قرن هفتم، اکثر فضلالی ترشیز و بلوک رخ و حدود آن را به نیشابوری شمرده‌اند، چنان که معجم الادبایی یاقوت گواه است. ظاهراً تولد کاتبی در یکی از دهات مابین نیشابور و ترشیز اتفاق افتاده، و تواند بود که بر حسب اختلاف حدود، گاهی جزء حکومت ترشیز و گاهی جزء حکومت نیشابور محسوب شده باشد.^۶

درباره تاریخ دقیق تولد وی سخنی نگفته‌اند و با قرائنی فقط می‌توان به حدود آن پی برد. یکی از آن قرائن، شاگردی کاتبی نزد سیمی نیشابوری در آداب کتابت و منشی‌گری است. این استاد خوشنویس رساله‌ای دارد با عنوان *جوهریه*، که تحریری فشرده و دگرگونه است از کتاب *مفصلش* به اسم *حاصل الحیات و جواهر الصفات*، و نگارش آن را به سال ۷۳۷ ق به انجام رسانده^۷ و از فحوای کلامش چنین به نظر می‌رسد که این اثر را در ایام کهنولت و پیرانه سری نوشته؛

۱. تذکرة الشعراء، دولت‌شاه سمرقندی، ص ۲۸۹.

۲. مرآة الخیال، ص ۵۲.

۳. به نقل از تاریخ ادبیات ایران بدیع الزمان فروزانفر، ص ۵۱۲.

۴. عرفات العاشقین، ج ۶، ص ۳۵۴۵.

۵. به نقل از بهارستان سخن، ص ۳۳۸.

۶. تاریخ ادبیات ایران، فروزانفر، ص ۵۱۳.

۷. سیمی نیشابوری در رساله جوهریه:

باشد حیات حاصل از حاصل الحیات
کردم صفات جمع در این مجمع الصفات
کاین روزنامه یافت رقم در شب برات

یابم ز بی وفایی ایام چون وفات
سی روز با ضمیر پریشان چهل صباح
تاریخ سال سیصد و سی و هفت بود



«باری، نقد عمر عزیز و جوهر عقل و تمیز در بهای لقای این دُرّ منصور و لؤلؤی مشور، منعود و مصروف و معطوف گشته، از طریق فریق تکلیف و تصنیف درگذشته و این مجموعه مطبوعه را به جوهریّه سیمی مسّی شده است»^۱. بنابراین می‌توان حدس زد، کاتبی در صغر سن به جرگه شاگردان سیمی درآمده و سال‌ها از محضراین خطاط نامی علم‌آموزی کرده است. قرینه دیگر، قصیده کاتبی در مدح امیر تیمور گورکان است که آن را پیش از سال ۸۰۷ ق سال مرگ تیمور یعنی دست‌کم ۳۲ سال پیش از تاریخ درگذشتش (۸۲۹ ق) سروده؛ با توجه به استحکام و سیاق قصیده مزبور، به نظر می‌رسد آن را در دوران پختگی گفته باشد؛

خسرو بخت بلندت تا ابد بیدار باد خاک راهت سرمه چشم اولوالبصار باد
 آبروی ملک و دین میر تیمور گورکان ای که بحرین دودستت دائمًا دُربار باد
 دشمنان را روز میدان ساخت دلخون تو سنت خارها را چون بهار آید کند گلزار باد
 در معانی منطقم راهیتت تعلیم کرد کافیه ست این درس جان را قوت تکرار باد
 اختراقبال و صیتت بر سپهر سلطنت ثابت و سیار هم چون ثابت و سیار باد
 کاتبی را تا بود جان در تن و سردر بدن وصف تخت و تاجت او را باعث گفتار باد
 خسرو نظم که وصف بجز وجود دست توست دَر خوشابیی و طراوت چون دُر شهوار باد
 هر که را شد یار بخت و دولت از افلاس رست با من زار گدا این بخت و دولت یار باد
 گرچه عریانم در این فصلی که کس عریان مباد خلعت مدحت لباسِ جان این غمخوار باد
 شعر من هر چند کم لطف است و ذوق اما صله چون عطا و عمر و لطف و لشکرت بسیار باد
 روبه ره دارم من خاکی تنِ ناشاد دل همّتت همراه این آواره غمخوار باد
 در صفات هر دعا کاین داعی و صاف گفت جمله چون ذاتت قبول حضرت جبار باد^۲

به این ترتیب و با برداشت از چنین قراینی می‌توان زمان تولّد وی را اوایل نیمه دوم از قرن هشتم هجری تخمین زد، اگرچه عباراتی از *مجالس النفائس* که «مولانا کاتبی را چندان سلیقه شعر بوده است که اگر... عمرش اندک وفا می‌نمود دل بسیار مردم را از شعر گفتن سرد می‌کرد»^۳ و «مولانا [طوطی ترشیزی] در جوانی اگر چون کاتبی غمی مرد بسی اشعار خوب از او

۱. نک: کتاب آرایبی در تمدن اسلامی، نجیب مایل هروی، رساله جوهریّه، ص ۴۷.

۲. نک: کلیات دیوان کاتبی، دستنویس‌های شماره ۲۶۱۵ و ۷۷۷۶ مجلس شورا.

۳. *مجالس النفائس*، ص ۱۰.

می ماند»،^۱ با چنین تخمینی، ناساز می باشد. ناگفته نماند که تاریخ درگذشت شاعر، خلاف تاریخ تولدش روشن است؛ شماری از تذکره نویسان چون واله داغستانی،^۲ ۸۳۸ ق رابیت کرده اند و پیش تر بدرالدین شروانی، شاعر هم روزگار کاتبی، همین تاریخ را در مصرعی گنجانده:

ایا کسی که برین خاک بگذری دانی که کاتبی است درین خاک هم چو گنج نمان
بجوز مصرعِ آخر حسابِ تاریخش «نماند کاتبی و ماند نام او به جهان»^۳

مایه شگفتی است، تقی الدین محمد اوحدی اصفهانی که خود این ماده تاریخ را در بخش بدرالدین شروانی نقل کرده، در بخشی دیگر از تذکره اش به کاتبی پرداخته و همین مصرع پایانی را آورده و می نویسد: «وفاتش در استرآباد حین طاعون فی سنه ۸۳۷ چنان که مذکور شده»^۴؛ شاید هم لغزشی در تصحیح متن *عرفات العاشقین* صورت گرفته باشد؛ خدا می داند. شماری دیگر هم چون دولت شاه سمرقندی^۵ امیرعلیشیرنویسی^۶ و آزاد بلگرامی،^۷ ۸۳۹ ق را ضبط نموده اند و همین تاریخ به صواب نزدیک تراست؛ چراکه شواهدی از دیوان وی نشان می دهد قربانی وبای عام استرآباد در سال ۸۳۸ ق نشده و یک سال بعد به چنگ طاعون افتاده و قالب تهی کرده است، برخلاف گفته حسن بیگ روملو؛ «و در این سال [۸۳۸ ق] مولانا کاتبی در بلاد استرآباد به مرض طاعون مبتلا گشته، بر بستر ناتوانی افتاد و در حال سكرات، این قطعه نظم کرده، زبان به بیان آن گشود:

ز آتش قهر و با گردید ناگهان خراب استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
اندرواز پیرو بُرنا هیچکس باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک^۸

کاتبی در قصیده ای با ردیف «بنفشه» که در مدح خواجه شمس الدین مشرف استرآبادی گفته، از سرگذشتن بلای و بار گزارش می دهد:

۱. همان، ص ۲۰۴.

۲. ریاض الشعراء، ج ۳، ص ۱۸۵۶.

۳. عرفات العاشقین، ج ۶، ص ۷۶۵.

۴. همان، ج ۶، ص ۳۵۴۵.

۵. تذکره الشعراء، ص ۲۹۳.

۶. مجالس النفاثس، ص ۱۱.

۷. خزانه عامره، ۵۳۹.

۸. احسن التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۶.



دارد سر آرایش گلزار بنفشه آراسته بادا چو خط یار بنفشه
 تاکاتبی اوصاف رخ و خط تو بنوشت طومار سمن شد خط طومار بنفشه
 از رشک خط و خال تو چون دشمن خواجه برخویش بگرید همه شب زار بنفشه
 قابوس کفا، پیش تو هر دم به غلامی در بیشت جرجان کند اقرار بنفشه
 بی شبنم اقبال تو در بیشت این ملک رخسار نشست از گل ادبار بنفشه
 در کوچه و بازار ز تشویش اجل باز جز باد نمی رفت خریدار بنفشه
 امسال به چشم تر و دستار کبود است در کوه و دراز تعزیه یار بنفشه
 آن رفت که از تیغ و با بود به جرجان خونبار تر از لاله کھسار بنفشه
 این دم به سلامت ز سفر آمده وهست سرتابه قدم برگ چو تاجار بنفشه^۱
 شادروان سعید نفیسی در تاریخ نظم و نثر، از کاتبی با عنوان «پهلوان شمس الدین» یاد
 کرده و اضافه نموده: «از آن رو که ورزشکار نیز بوده» و هیچ مستندی برای این گفته خود ارائه
 نفرموده‌اند. در تذکره‌ها، این که وی را لقب، شمس الدین بوده، مطلبی به چشم نمی خورد و
 کهن ترین مأخذی که این لقب را پیش از نام وی ضبط نموده، جنگی است که در قرن دهم
 هجری کتابت شده است.^۲ و این که «پهلوان» نیز بوده، عرفات العاشقین آورده:

و او را قدرت و زور به مرتبه‌ای بوده که وقتی با یکی از زورآزمایان دعوت کار در میدان
 به هنگام منشور خواستن مقابله شده، خط فسخ بر دعوی بی معنی وی در کشیده،
 تفصیل کلام در این مرام آن که در یکی از شهرها، شخصی منشور می خواسته که
 سنگی عظیم را بردست علم می کرده، مولوی را آن به خاطر گران آمده، سبک دستانه
 دست یازیده و آن سنگ را برداشته بر بامی می افکند. قضا را آن بام انهدام یافته،
 چند کس از تماشاگران و غیره ضایع و مجروح شدند و وی به این تقریب مستأبه
 پهلوان کاتبی شده؛ والله اعلم.^۳

و به خاطر همین زورمندی اوست که این عنوان «پهلوان» و لوازم و اصطلاحات مربوط به
 آن، در توصیف و شرح قدرت، مهارت و استادی وی در سخن پردازی نیز در پاره‌ای از تذکره‌ها
 وارد شده است؛ غلامعلی آزاد بلگرامی، کاتبی را چنین توصیف می نماید:

۱. کلیات دیوان کاتبی، دستنویس شماره ۷۷۷۶.

۲. میکروفیلم شماره ۱۰۳۴، مجلس شورای ملی، از دستنویس هدایی شادروان رهی معیری، برگ ۲۰-الف.

۳. عرفات العاشقین، ج ۶، ص ۳۵۴۶.

کاتبی نیشابوری، استاد فن و پهلوان پایتخت سخن است. الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصه فصاحت دست او بوسیدند و کمان زبردستی ای کشیده که تهمتن کشور بلاغت به تواضع خمیدند.^۱
 وواله داغستانی این گونه اش می ستاید:
 در شاعری کوس پهلوانی نواخته.
 البته این که کاتبی پهلوان بوده، با ویژگی های ظاهری وی که پاره ای از کتب تاریخی بدان ها اشارت کرده اند، مناسبت دارد؛ بدایع الوقایع چنین می آورد:

... شاه بایسنقر بن شاهرخ میرزا مربی او بود و ابتدای اختلاط او به آن پادشاه چنان بود که وی از نیشابور به هرات آمد... پادشاه ملاحظه کرد، شخصی دید به غایت قوی هیکل و طویل قامت.

واحسن التواریخ این گونه توصیف می نماید:

... جناب مولوی قدی بلند داشت ... یکی از شعرا برای او گفته:

قد بلند او بین دستار پاره پاره چون آشیان لک لک بر کله مناره^۲
 و بالاخره خالی از لطف نیست اگر بدانیم محتشم کاشانی که در یکی از قصایدش، شماری از شاعران پیش از خود را نام می برد و برای شعر هر کدام ویژگی ای را بر شمرد، درباره شعر کاتبی واژه «زور» را اختیار کرده:

زور شعر کاتبی، سوز کلام آذری گرمی انفاس کاشی، مدحت ابن حسام
 صنعت ابیات سلمان، حسن اقوال حسن لذت گفتار خواجه، قدرت نظم نظام^۳
 کاتبی ترشیزی در مدح و بزرگداشت امراء و وزرا، خواجهگان نامدار و صاحب منصبان هم روزگارش چون امیر تیمور، شاهرخ میرزا، سلطان خلیل، امیر شیخ ابراهیم، خواجه شمس الدین استرآبادی، خواجه یوسف شاه ساری و سید مرتضی ساری، قصاید غزایی دارد^۴ و قصایدی هم سروده

۱. خزانه عامره، ص ۵۳۸.

۲. احسن التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳. نک: دیوان محتشم کاشانی، ص ۲۹۵.

۴. برای نمونه، قصیده درازدامن کاتبی در مدح شاهرخ تیموری با مطلع:

از ناف مغرب نافه بین بیدا به بیدار بخته وان نافه راز نیفه بین صد چین به صحرار بخته



که در آن‌ها به خوبی تمایل مذهبی و نگرش اعتقادی وی هویدا است؛ مدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقتل نامهٔ امام حسین علیه السلام و منقبت دوازده امام علیهم السلام. هم‌چنین در چهار قصیدهٔ نسبتاً بلند در مدح خواجه صابن الدین علی ترکهٔ اصفهانی (م ۸۳۶ ق)، ارادت خود به سلسلهٔ عارفان ربّانی و مشربِ تصوّف را بروزمی دهد. ناگفته نماند که کاتبی مدّتی دست ارادت به دامان این عارفِ عالم زده و از وی کسب حقایق نموده است. به جزاین قصاید که بیشتر ناقدان شعرشناس به استحکام، فخامت و استادانه بودنشان تصریح کرده‌اند،^۱ غزلیاتی لطیف و جاندار^۲ و منظومه‌هایی در جواب آثار گذشتگان چون گلشن ابرار (به تقلید از

لله و قصیدهٔ وی در مدح خواجه یوسف شاه ساری، با مطلع:

تنم تاریشم گشت و جوید یار جان تمغا بلی ابریشم باریک را باشد گران تمغا
و قصیده‌ای در ستایش امیر شیخ ابراهیم، با مطلع:

باز با صد برگ آمد جانبِ گلزار گل هم چونرگس گشت منظور اولوالابصار گل

که سرایندگانی چون عرفی شیرازی، وحشی بافقی، اهلی شیرازی، و بیدل دهلوی به استقبال آن رفته‌اند؛ بیت آغازین قصاید آن‌ها از این قرار است:

- نو بهار آمد که افشاند چو حُسن یار گل چون وصال یار ریزد بر خُس و بر خار گل
- تا شنید از باد پیغام وصال یار گل بر هوامی افکند از خرمی دستار گل
- باز شد وقتِ طرب آمد سوی گلزار گل برگ عیش عندلیب آورد دیگر بار گل
- ای بهار جلوه‌ات را شش جهت دربار گل بر رُخت در دیدهٔ من می خلد در خار گل

۱. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۴، ص ۲۳۷: قصاید کاتبی هم که همگی منتخب و استادانه است، بنابر عادت شعرای زمان یا در جواب قصاید معروف شاعران پیشین ساخته شده و یا در صورت مبتکر و به قول استادان آن دوره: «مخترع بودن»، تحت تأثیر مستقیم شیوهٔ قصیده‌سراییان معروف پیش از کاتبی است. کاتبی در این قصاید، التزامات دشواری می‌کند؛ حتی التزام شتر حجه.

۲. ۴۴۷.۲ غزل کاتبی در سال ۱۳۸۲ توسط انتشارات آستان قدس رضوی به چاپ رسیده است. گفتنی است، کاتبی بسان بسیاری از غزل‌پردازان معاصرش، توجه خاصی به حافظ شیرازی داشته است:

حافظ: الا یا ایها السّاقی ادر کأساً وناوہا که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها
کاتبی: بیابانی است خونخوَر عشق و از هم دور منزل‌ها در این ره کعبه جویان را رود بر باد حمل‌ها
حافظ: ای خرم از فروغِ رُخت لاله زارِ عمر باز آکه ریخت بی گلِ رویت بهارِ عمر
کاتبی: ای از گلِ جمال تو خرم بهارِ عمر سرسبز تا ابد ز خطت سبزه زارِ عمر
حافظ: تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سرما خاک در کوی مغان خواهد بود
کاتبی: از تم تا سربیک موی نشان خواهد بود دل من بستهٔ آن موی میان خواهد بود

مخزن الاسرار)، ده باب (به تقلید از بوستان سعدی) محب و محبوب یاسی نامه و مجمع البحرين یاناطر و منظور (به تقلید از خورشید و جمشید سلمان ساوجی) راهم از خود به یادگار گذاشته است.

قطعات کاتبی

قطعه در دوره تیموری، بخش قابل توجهی از دیوان شاعران را به خود اختصاص می دهد که مضامینی چون موعظه، مدح، تقاضا، مطایبه، هجو، مناظره، نقد الشعر، ماده تاریخ، حسب الحال و بئ الشکوی را در خود می پرورد. قطعه گویان تیموری به بزرگانی چون انوری و ابن یمن در این نوع قالب نظر داشتند و اگرچه در قوت لفظ و سلامت معنا به پای این بزرگان نمی رسیدند؛ ولی قطعات در قرن نهم و دهم نسبت به سالیان پسین - چون عهد صفوی - در پختگی، استواری و دلنشینی، جایگاهی برتر و درخشان تر دارد.

کاتبی ترشیزی به عنوان یکی از بزرگ ترین سرایندهان این عهد، به حق در عرصه قطعه نیز گوی سبقت را از بیشتر همگان خویش ربوده است. موضوعات عمده در قطعات وی از این قرارند: موعظه، نقد الشعر، ماده تاریخ، هجو و لغز. در مورد موضوع اخیر، مطالب ذیل گفتنی است:

هجو: در همه دوره تیموری، از موضوعاتی است که شاعران و سخن پردازان به نحو چشمگیری در آثارشان منعکس نموده اند، و به مقتضای شکست و سرافکندگی رقیبان و مخالفان، شوخی و مطایبه با دوستان و مخاطبان، و حتی انتقادات اجتماعی به منصفه ظهور می رسد که گاه از رکاکت تعبیر و دنائت لفظ هم خالی نیست. کشیده شدن حوزه شعر و شاعران به حریم زندگی خصوصی و اجتماعی عامه مردم، هجورا هم پرورش داد و بیش از پیش به گسترش آن در میان سخن پردازان کمک کرد، به طوری که بعضی از شاعران در دوره تیموری چون مولانا آگهی، به هجوسرایی شهرت داشتند و وقت خویش را مصروف به این گونه ادبی می نمودند. برای نمونه، میرم سیاه یکی از کسانی است که به قول مجالس النفائس: «اکثر اوقات خود را صرف هجو می نموده». و در تخصص وی در هجویه سرایی همین نقل امیرعلیشیر کفایت می کند که:

۱. تاریخ ادبیات در ایران، صفا، ج ۲، ص ۳۵: «هجو و هزل از موضوعاتی است که در شعر عربی از سابق الانیام وجود داشته و در شعر پارسی از ادبیات عربی تقلید شده است. آن چه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان می دهد که در آن دوره هجو و هزل در شعر فارسی به حد کافی معمول بود.»

گویند روزی این غزل را نظم کرد و به خدمت مولانا عبدالرحمن جامی ... عرض کرد،
و هو هذا:

فرصت غنیمت است بکش جام سلسبیل نقد حیات را نشده هیچ کس کفیل
حضرت ملا فرموده اند: کسی که چنین شعری تواند گفت، حیف باشد که به هجو
توجه نماید. میرم گفته: هر چند خوب گویم، به گرد مخادیم نمی رسم. در جایی سخن
کرده ام که کسی با من برابر نمی شود.^۱

کاتبی کسانی چون خلیل اچکو، قاسم منجم، لقمانی، عصمت بخارایی، بدرشروانی،
شمس علا، سیمی نیشابوری، نظام الدین جُعل و نیز سعدی اردبیلی، میرشاپور و جمال احمد
سه نفر اخیر از اطبای هم روزگار خود - را هجو کرده است.

لغز (چیستان): «یکی از انواع بدیعی است که مورد استقبال سرایندگان پارسی زبان از قرن
پنجم هجری بوده و در اصطلاح آن است که از چیزی صریح نام نبرند اما اوصاف آن را چنان
برشمارند که شنونده روشن طبع صاحب ذوق، از شنیدن آن اوصاف پی به مقصد گوینده ببرد.»^۲
کاتبی همانند شماری از اکابر گردنکشان نظم که مورد توجه و تقلید وی نیز قرار داشته اند
یعنی منوچهری، ناصر خسرو و انوری - در لغزیات نیز شهرت داشته و برخی قطعاتش در هنر
لغزگویی آوازه داشته چنان که در سال ۹۱۹ قمری، خواجه هاشمی در بخارا پانزده بیت لغز کاتبی
درباره چشم را برای عبیدالله خان ازبک می خواند و خان از لغزیات وی به نیکی و استواری
یاد می کند.

واصفی چنین نقل می نماید:

حضرت خان عنایت فرموده، از خواجه هاشمی پرسیدند که: از لغزیات مولانا کاتبی
هیچ به نظر شریف رسیده باشد؟ خواجه فرمودند که: یک لغز از مولانا کاتبی مشهور
است که از برای چشم گفته اند؛ این است:

مراد و یار جهان دیده و دو همزادند که یک زمان نتوانم گریز از ایشان کرد
دو نرگس اند تروتازه وقت صحت نفس شوند گاه مرض هر دو چون شکفته ورد

۱. مجالس النفاثس، ص ۱۳۶-۱۳۷.

۲. تاریخ ادبیات ایران، جلال الدین همایی، ص ۳۳۶.

دو توأم اند که هرگز به یکدیگر نرسند به خانه کرده وطن هریکی مجرد و فرد
 به هیچ‌گاه زمن جامه‌ای طلب نکنند هوا اگرچه بود گرم و گرچه باشد سرد
 قریب پانزده بیت از این لغز مذکور گردید. حضرت خان فرمودند که: کاتبی را لغز
 بسیار است همه مطبوع و مقبول. و لغز نوعی است از شعر که در میزان طبع به غایت
 موزون است و طباع مستقیمه را به وی میلی از حد بیرون.^۱



قطعات کاتبی

۱. می: ^۲
 امین و شهره دوران کمال ملت و دین خدای را که مکن بیش ازین مرا ایذا
 کریم باش و وفایی نمابه وعده خود شنوکه قول رسول است الکریم اذا
 ۲. شو، می:
 معاذی ^۳ می کشد از شهرتاشهر به صد تمکین نظام‌الدین جعل را
 جُعل سرگین کشد وین بس عجیب نیست چگونه می کشد سرگین جُعل را
 ۳. می:
 خسروا، از خورد و پوش من نداری آگهی چون نباشد از تو هر دم ناله و افغان مرا
 نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام یانی ام گردون که روزی بس بود یک نان مرا
 ۴. می:
 شیخ بس حاق دام نعمته ^۴ گرم پخت خیال اطعمه را

۱. بدایع الوقایع، ج ۱، ص ۲۳۵-۲۳۶.

۲. رمز دستنویس‌های مورد استفاده، در ابتدای هر قطعه ذکر شده است. درباره دستنویس‌ها به کتابنامه مراجعه شود.

۳. کمال خجندی درباره وی می گوید:

ای طالب معانی در شاعری زهر در در حجره معاذی چون آبی و نشینی

از بس تواضع او را کوچک دلی شماری لیکن برادر او مردی بزرگ بینی

۴. منظور، شیخ جمال‌الدین ابواسحاق حلاج اطعمه شیرازی است. تاریخ ادبیات در ایران ج ۴، ص ۲۴۴:

«دیوان اشعار بسحاق، به علت ابتکاری که در موضوع سخن خویش به کار برده بود، هم از عصر و زمان

شاعر شهرت داشت. کاتبی نیشابوری که هم عهدان خود را به چیزی نمی گرفت، شعر بسحاق راستوده [است]؛

شادروان صفای پس از ذکر این مطالب، این قطعه را می آورد.



سفره ای او فکند از نعمت هست بر خوان او صلا همه را
 ۵. میج، لس، شو، می:

باقاسم منجم گوید که ای بد اختر بر آسمان رساندی طور مقلدی را
 از غیبت کلام مشکل حضور یابی فکرتو هست فاسد بگذار مفسدی را
 در حق بیت بنده کش ساجد است امامی نبود سخن نمازی جز شیخ مسجدی را
 ۶. می:

سَلَامٌ عَلٰی خَاتَمِ الْاَنْبِيَا رسولاً بشیراً سراجاً منیراً
 اِلٰهِي بِحَقِّ النَّبِيِّنْ اِهْدِي وَبَارِكْ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ كَثِيْرًا
 ۷. شو، می:

لقمانی^۱ آن که رغم حکیمان شعردان در کاسه طبعتش از جهل شربت است
 دارد مدام روغن بادام را به کار گرچه طیب نیست عجب کور حکمت است
 ۸. شو، می:

ای صبا در گوشِ سلطانی بگو کای نور چشم بُعد تن سهل است ما را قربت جانی بس است
 گردو عالم قلعه دار قلعه عالم شوند از پی تسخیر آن یک جنگ سلطانی بس است
 گرم را سلطان نداند خصم گوهر گزمدان خیل عالمگیر نظم راتومی دانی بس است
 کی جهان بان را جهان بی جنگ می آید به چنگ نکته ای گفتیم از طور جهان بانی بس است
 هم چو خاقانی میندیش از عدو در جنگ نظم زان که خاقان راز تو یک چین پیشانی بس است
 ۹. می:

خسروا، آنی که از بار و قار و مهر تو پشتِ طاقِ لامکان چون گنبد گردون خَم است
 نعمت ما نیست کم از جودِ بسیارِ ولی می که می آزند هم چون عمر بدخواست کم است

۱. عرفات العاشقین، ج ۶، ص ۳۶۵۲: «لقمان حکمت سخنرانی، یوسف چاه معانی، خواجه لقمانی، از افاضل حکیم طبیعت و اماجد بلند فطرت است، لقمان عرصه حکمت آموزی، سلیمان جنود دانش پروری بوده، زمان ظهور و عصر حیاتش چون مدت عمر ایشان نامشخص است.» ریاض الشعراء، ج ۳، ص ۱۹۴۲، همین یک جمله را از وی آورده: «از حکمت بهره داشت».

۱۰. مَج، لَس، شَو، مِی:

میرخسرو را علیه الرحمه شب دیدم به خواب
گفتمش عصمت^۱ تو را یک خوشه چین خرمن است
شعراو چون بیشتر شهرت گرفت از شعرتو^۲
گفت باکی نیست شعراو هم از شعر من است^۳

۱۱. لَس، مَج، شَو:

سایل به راه^۴ توشه^۵ ره گر طلب کند
بنویس کاتبی که به معنی جواز توست
مَنْت منه چوتوشه به سایل دهی که او
حَمَّال توشه^۶ ره دور و دراز توست

۱۲. مِی:

مانی چین راشبی گفتم درون واقعه
کای هنرور، یوسفِ نقاش در کار... ست
گفت او بود از برای نقش زین پیش آفتی
این زمان لعنت بر آن نقشش که ناخوش صورتی است

۱۳. شَو، مِی:

می کند فکری خلیل اچکو^۷ که از ارباب نظم
شعرترکی را چواو^۸ جایی سخندانی نگفت
در سخن گه میش گاهی پشم سازد قافیه
این چنین اشعار هرگز هیچ چوپانی نگفت

۱. منظور خواجه عصمت الله بن مسعود بخاری است (۸۴۰ق). «... علی الاتصال مجلس وی مجمع فضلا و محضر شعرا بودی، و او با بساطی سمرقندی و خیالی بخاری و برندق بخاری و خواجه رستم خوریانی و طاهر ایوردی مشاعرات و مکالمات داشته و با بعضی مهاجرات نیز فوده.» نک: عرفات العاشقین، ج ۵، ص ۲۷۷.

۲. شو: «شعراو چون است کز شعرتورونق گرفت».

۳. خزانه عامره، ص ۳۰۲: «خواجه عصمت بخاری متبّع امیرخسرو است؛ چنان که حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح به این معنی می کند و کاتبی نیشابوری چنین می گوید: میرخسرو را علیه الرحمه شب...» هم چنین نک: احسن التواریخ، ج ۱، ص ۳۱۴ (ذیل وقایع سال ۸۲۸ق، سال درگذشت خواجه عصمت).

۴. لَس: «برات».

۵. مَج: ره می.

۶. کمال خجندی نیز در یکی از قطعاتش درباره خلیل اچکومی آورد:

دوش گفتم خلیل اچکورا تاکی این عیش و چند هو و نشاط؟
گفت: شیخا، برو تو خود را کوش کَل شلّا برجلها استنباط

۷. شو: من.



۱۴. شو، می:

گر حَسَنِ اِمعنی ز خسرو^۱ برد نتوان عیب کرد زآن که استادی است خسرو بلکه زاستادان زیاد
ور معانی حَسَن را برد از دیوان کمال^۳ هیچ نتوان گفتن او را دزد بردزد اوفتاد

۱۵. می:

بگویم طور مولانا بهاء الدین برندق^۴ را که هر دم از سرتیغ زبانش خون همی بارد
برندق سخت روی و سرکش و تند است و آهن دل ز ترس شاه اگر نبود که او را در دماغ آرد

۱۶. شو:

گمان بردم که چون خطّش برآید روان از دست او جان می توان برد
خطش خود دستبردی می نماید که در پای وی اکنون می توان مرد

۱۷. لس، شو:

ما باده می خوریم به شادی و خصم ما جز غم به زیر طاق مقرنس نمی خورد
از قصه سکندر و آب حیات خضر تحقیق^۵ شد که روزی کس کس نمی خورد

۱. منظور حسن دهلوی (م ۷۳۸ ق) است.

۲. منظور امیر خسرو دهلوی (م ۷۲۵ ق) است.

۳. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، بخش ۲، ص ۱۱۳۴: «شعر کمال [خجندی] از لحاظ به کاربردن قوافی دشوار و ردیف های مشکل و درعین حال روانی، شباهت به سخن حسن دهلوی دارد و به همین سبب بود که او را معاصرانش دزد حسن لقب داده بودند. جامی در روضه ششم از کتاب بهارستان در همین باب چنین گفته است: در ایراد امثال و اختیار بجرهای سبک با قافیه ها و ردیف های غریب که سهل ممتنع ناست، تتبع از حسن دهلوی می کند اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار وی هست در اشعار حسن نیست و آن که وی را دزد حسن می گوید، بنابه همان تتبع می تواند بود و در بعضی دیوان های وی این فرد دیده شده است:

کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم!

آزاد بلگرامی، قطعه مزبور را در تذکره خویش نقل کرده است: خزانه عامره، ص ۳۰۲.

۴. منظور، امیر بهاء الدین برندق بن امیر نصرت شاه خجندی که در هزل و مطایبه دستی قوی داشت و به گفته خودش:

آنم که سرتیغ زبانت به صف نطق هنگام هجار خصه دهد قابض جان را

کاتبی در قطعه مذکور، به همین «سرتیغ زبان» برندق اشاره می نماید: «که هر دم از سرتیغ زبانش خون همی بارد» دولت شاه درباره اش آورده: «شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود؛ چرا که مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگان از او هراسان بودند» (تذکره الشعراء، ص ۶۸۱). عرفات العاشقین (ج ۲، ص ۷۶۶) نیز در همان عبارات نخستی که در توصیف و تعریف برندق آورده، به زبان تند و طبع هزل وی توجه می دهد: «مولانا برندق بخاری، به غایت الغایات خوش طبع خوش محاوره، فهیم ندیم، هزل بجات، مزاح نمکین، خبیثه حاجی بوده، در شیوه ظرافت و مطایبت و استمزاج، بی مثل و یگانه و بی مانند شده» و خلاصه اشعار درباره او می نویسد: «هزل بر طبیعتش غالب بوده».

۵. شو: (معلوم).

۱۸. شو:

هم چون سگ صید پهلوان سرخ در جرگه و موجه محترم شد
پهلوی دو چشم داغ هاسوخت سگ بود چهارچشم هم شد

۱۹. مج، شو:

ای جمال احمد از آن ترسم که بیماران شهر مرغ روحت را به تیرآه شهر بپوشکنند
قابضان روح را گرانورند^۱ از مرگ تنگ شربت مرگت دهند و کاسه بر سر بپوشکنند

۲۰. می:

آن قوم که درد عوی از جانب سلمان اند در معرض شعر من از بهر چه می آیند
شعر من روشن دل وانگه سخن سلمان من هیچ نمی گویم مردان همه بینانند

۲۱. می:

مسافران که از آب تَلْظَف مرا گرقدر داند نیست عیبی
بسی را آتشِ غم می نشاند مسافر را مسافر قدر داند

۲۲. می:

اهل تعلق که درین دامگاه بیضه صفت از شکم جانور
طعمه مرغان تعلق شوند چون به در آیند به آتش روند

۲۳. مج، لس، شو:

سعدی اردبیلی آن که به طب مثل او در جهان بشرن بود
هر که را شربت دهد به مرض حاجت شربت دگر نبود

۲۴. شو، می:

در میان شهر ساری می گذشتم خواروزار دیدم آن کس را که کام هر عزیزی می دهد
گفت چیزی می دهند تا نمیری کاتبی گفتمش این جا غریبان راه چیزی می دهد^۲

۱. شو: «باشند».

۲. کاتبی مدتی در شهر ساری اقامت داشته و بزرگان آن جا چون خواجه یوسف ساری، سید مرتضی ساری و شمس الدین محمد استرآبادی را مدح گفته است. گویا در آن شهر به سختی روزگار می گذرانده و غربت بر او تنگ گرفته بوده؛ در یک رباعی می گوید:

هر چند که ساری به حقیقت جان است صد جان در وی به نیم بادنجان است
در مردم او پرسش درویشان نیست درویش مرو که شهر ناپیرسان است



۲۵. میج، لس، شو، می:

دی بدرک^۱ بد رگ را گفتم که نه ای شاعر آن کز شعرا باشد انگیختنش باید
گوید که به هر شهری آویخته ام شعری شعر آن که چنین گوید آویختنش باید
۲۶. می:

قد و زلف مرا گفتی که مشک و سرو می خوانند کجا از طبع عاقل این صفت ها در وجود آید
خلل دارد دماغ آن که خواند مشک را زلفت قَدت را آن که گوید سرو او را چوب می باید
۲۷. میج، لس، شو، می:

میان شهر نیشابور سیمی^۲ چو اشعار لطیف کاتبی دید

۱. عرفات العاشقین، ج ۲، ص ۷۶۵: «بدرالدین شروانی، از شعرای نازک طبیعت خوش عبارت با فصاحت بوده... مدت ها در شروان و مضافات آن دبدبه استادی می زد و سرآمد روزگار خویش بود. ما بین او و اکثر شعرا خصوص کاتبی و معاصرین وی مباحثات و مشاعرات و مناظرات و مهاجرات واقع است... اهل سمرقند، بدر را از کاتبی بهتر می دانسته اند» روایت عرفات از این که اهل سمرقند بدر را از کاتبی بهتر می دانسته اند، خلاف نظر دولت شاه است؛ «بعضی، سخنان مولانا بدر را از اشعار مولانا کاتبی افضل می دانند و اعتقاد اهل سمرقند خلاف این است». تذکره الشعراء، ص ۲۸۶. کاتبی در جایی دیگر بدر را دزد شعر خوانده و در قالب رباعی گفته:

در زمره اهل نظم دزدی بدر را دزدی نبود چون توبه دزدی بدر را

چون شعر نکوبشوی از خوشگویی نشناسی نیک را ز دزدی بدر را

نونه ای از مشاعره و مهاجته کاتبی و بدر را که گویا منجر به کینه و دشمنی شده است، عوض رای مسرت در تذکره شرح اشراح جان افزا نقل کرده است؛ نک: دیوان عرفی شیرازی، ج ۲، پانوش صفحه ۲۱۴.

۲. عرفات العاشقین، ج ۳، ص ۱۸۶۹: «مولانا سیمی معنایی، از نیشابور است. به غایت مستعد خوش فهم جامع بوده. به مکتب داری و ادیبی اشتغال نموده. اکثر اوقات را صرف کتابت و آلات و ادوات و مایحتاج آن فرموده... در نهایت سرعت شعر گفتمی و نوشتی، چنان که گویند در حضور سادات و موالی شبان روزی دو هزار بیت گفته و نوشته... مولانا عبدالحی که از دبیران مقرر مشهر است از شاگردان اوست و هم چنین مولانا کاتبی نیز از خدمت او کسب بعضی امور از کتابت کرده.»

گویا سیمی، پاره ای از اشعار شاگردش کاتبی را به نفع خود مصادره نموده بود و چون از نیشابور به مشهد رفت آن ها را به نام خود بست. همین سرقت، کاتبی را بر آن داشته که این قطعه را بگوید. اگرچه شادروان صفادری تاریخ ادبیات در ایران (ج ۴، ص ۲۳۴) این نمک شناسی استاد نسبت به شاگردش را نمی پذیرد و حتی این جریان را به عکس محتمل می داند ولی همان حکایت معرکه گیری سیمی در مشهد که شبان روزی دو هزار بیت (و به روایت دولت شاه، سه هزار بیت) را به نظم کشیده و در آن حالت نه خورده و نه خوابیده، می تواند ما را به این احتمال رهنمون سازد که شاید آن اشعار دراز دامن، همانا «اشعار ملیح» کاتبی بوده است، البته به تصریح دولت شاه،

به مشهد رفت و برنامه خودش بست نک خورد و نکدان را بدزدید
۲۸. می:

در ره شعر، حافظ شیراز بی تکلف لطیف می گوید
لیک پیر خجند، شیخ کمال در تصوف لطیف می گوید
۲۹. می:

کاتبی جز می و نی هر چه در آید به نظر راست در دیده عیشم چو خسی می آید
منم و ساغر می تا بدم دور به کام می زخم ناله نی تا نفسی می آید
۳۰. شو:

صوفیا چون اصولی بشنود در مقاماتش بود آهنگ سیر
ذکر الا الله گوید نرم نرم هست این ورد نکو ذکرش به خیر
۳۱. می:

دیدم آن ششما بالاکه محراب من است سرو پیشت هیچ گفتم سجده آرد در نیاز
چون مطول شد سخن تا مختصر گردد حدیث گفت کوتاه کن حدیث آن درازی نماز

لله آن اشعار «داستان هایی روان و بعضاً مصنوع» بوده که کاتبی در سرایش این گونه منظومه ها مهارت و شهرت داشته است. ناگفته نماند که صاحب عرفات نیز همین جریان معرکه گیری سیمی و سرودن دو هزار بیت در یک مجلس را اساس چنان نتیجه گیری ای ساخته است، «در نهایت سرعت شعر گفتی و نوشتی».

۱. تذکره الشعراء، دولت شاه، ص ۲۴۶: «... و شیخ [کمال] در آخر حال، معتقد خواجه حافظ شیراز بوده و خواجه حافظ را شیخ کمال نادیده، خلوص اعتقادی مؤکد بود و همواره سخنان شیخ را طلب نمودی و از غزل های روح افزای حضرت شیخ، او را ذوقی و حالی حاصل شدی، و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ به شیراز فرستاد:

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم به چشم وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم به چشم
گویند که چون خواجه حافظ، این مصرع را بر خواند که:

تشنگان را مزده ای از ما بیر گفتم به چشم

رقتی و حالتی کرد و گفت: مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی، و انصاف آن است که پاک تر و شیرین تر از غزل های خواجه کمال، از متقدمان و متأخران نگفته اند، اما بعضی از اکابر و فضلا بر آن اند که نازکی های شیخ، سخن او را از سوز و نیاز بر طرف ساخته و این مکابره است؛ چه، با وجود نازکی و رقت، سخن شیخ عارفانه و پرحال است...».

گفتنی است، پس از کاتبی و دولت شاه سمرقندی، جامی نیز درباره حافظ شیرازی و کمال خجندی، به نقل از یکی از عارفان که به صحبت هر دوی آن ها رسیده بوده، داوری می نماید؛ « صحبت شیخ به از شعروی و شعر حافظ به از صحبت او» نک: بهارستان جامی.



۳۲. لس، شو، می:

آیا غرّة مالِ دنیایِ دون به طول امیدت بکن این سخن عرض
زاختر مگرد و زافتاده بشنو ولله ملک السموات و الارض

۳۳. شو، می:

ای که حیض الرجال می خوانی شعر ما را که هست یکسرفیض
حیض بعد از بلوغ می باشد چون تو بالغ نه ای نداری حیض

۳۴. می:

همزه را گفتم از نگار گذشت گفت بگذار ما اجرای دروغ
همزه مهرِ نگار بگذار؟! آه از دست قصه های دروغ

۳۵. می:

زهی ستوده حدیثم که در شعور کلام ندیده مثلِ تواز شاعرانِ خوفا
به نام صوفی و اما چودود تیره دلی کجادل تو شود چون شرابِ صافی صاف
اگر به قاف برد باد بوی ناخوش تو تهی کنند روان جتّیانِ قافی قاف
گذار شیوه بافندگی اگر مردی وگرنه چون زن غرمهملی که بافی باف
برای زحمتِ خارش شفا ز شافه طلب که بهر زحمت دیرینِ توست شافی شاف
به جهل ناف بریدندت از نخست کون به علم باطن و ظاهر تو راست نافی ناف
مهارتِ سخنت نیست ای کشیده مهار مزین ز مرتبه چون ماسرانِ لافی لاف

۳۷. می:

عقل بند آمد و جهان زندان از پی طاعیانِ خسرو عشق
خرمن اهل فتنه می سوزد آتشِ شمع برق پرتو عشق
کاتبی، ترکِ کاغذ و خط گیر ورنه بیرون رواز قلمرو عشق

۳۸. مع، لس، شو:

کسی کوبه جان چاکر پنج فرق است کند پنج بیت مراتاج تارک
مبارک شمر پنج بیتم چو بینی که قول رسول است خمس المبارک

۳۹. می:

ز آتش قهرو با چون گشت ناگهان خراب استرآبادی که خاکش هست خوشبو تر ز مشک
از جوانان تا به پیران کس در او باقی نماند آتشی کافتاده در بیشه نه تر ماند نه خشک^۱

۱. امیرعلیشیر نوایی، این قطعه را از کاتبی نقل کرده است. نک: مجالس النفاّس، ص ۱۰، هم چنین حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۸.

۴۰. شو، می:

چشم بگشاکاتبی هرسرافرازی رابه من
هیچ کوری شعرسلمان^۱ راغی آرد به چشم
از جفای گردش گردون گردان پایمال
هیچ گلی سرفرو نارد به دیوان کمال
۴۱. می:

ایامهی که مرا مهرتوست وین شده روشن
رقیب پیشی تو هر دم روان به سجده درآید
به رغم چرخ دمی گوش کن به گفته قائل
من اوفتاده و بیخود نه جان بماند ونی دل
که خواب کردن عالم به از عبادت جاهل
ز سجده غرض آلود اوست بیخودی ام به
۴۲. می:

چو طبع یوسف نقاش از نظم
در آن بحری که ایشان شعر گویند
بود عبدالملک پیوسته معزول
بود اجزای آن را وزن مفعول
۴۳. لس، مج، شو، می:

چنتی هست که اکثر غزل شش بیت است
پنج^۲ نیست مرارسم [ولی] شش اولی
بشنواین معنی و جز فرد جهان مشمارم
تا بدانند که در شعریکی دینارم^۳

لل کاتبی در قصیده ای بآردیف «بنفشه» به این بلا که دامنگیر مردمان استرآباد شده بود، اشارت می کند:

آن رفت که از تیغ و با بود به جرجان خونبارتر از لاله کھسار بنفشه

نک: دیوان کاتبی، دستنویس شماره ۱۳۴۸۶، برگ ۱۴۳. الف، خزائن القصیده، ش ۴۹۹۲.

۱. منظور، عارفی هروی، ملقب به سلمان ثانی است؛ «صاحب نظم گوی و چوگان است... پانصد و ده بیت کتاب گوی و چوگان را آن چنان گفته که دل می خواهد و خود اظهار کرده که این ابیات را به دو هفته گفته ام و چندین گهر متین سفته ام. و مترجم تذکره امیرعلیشیر گوید که وی را سلمان ثانی لقب کرده بودند. اول به سبب کلام و ثانی به سبب ضعف چشم. چون چشم سلمان را نیز ضعیفی به هم رسیده بود و قصیده ای که سلمان در درد چشم گفته تتبع کمال نموده، وی نیز به همان روش گفته و نیکو گفته. و مرقد وی در هرات است. و مطلع آن قصیده این است:

دردا که درد کرد سواد نظر خراب و ایام ساخت چشمه چشم مرا پرآب

۲. مج: «هفت».

۳. غزلیات کاتبی، به رسم غزل گویان زمانه اش هم چون شیخ کمال خجندی، بیشترشش یا هفت بیتی است. شیخ کمال، درد و قطع خویشتن به شمار بیت های غزلیاتش تصریح کرده:

مراهست اکثر غزل هفت بیت چو گفتار سلمان نرفته زیاد

و: هفت بیت آمد غزل های کمال پنج گنج از لطف آن عشرعشیر



۴۴. می:

ای که غیر از آستان قصر و خاک راه تو کوبه صحت در مرض بالین نبود و بستم
بستم خاک است و بالین خشت و من زین خشت و خاک گه میان خونم و گه خاک و خونی می خورم
گرتنم را نیست بستر جز زمین ای کاشکی ز آستان چاکرانت داشتی بالین سرم
نطع پُر نقش پلنگ چرخ اگر خواهم ز تو هم چو خور با آن فرستی متکایی از زرم
درد سربُردم سوی بالین و بستر همتی گرسربالین و بستر نیست در سربُرم
۴۵. شو، می:

شاعر نباشد آن کوهنگام شعر گفتن ز اشعار اوستادان آرد خیال بر هم
هر خانه ای که آن را از خشت پاره سازند نبود چو خانه نوهرگز نباش محکم^۲
۴۶. میج، لس، شو، می:

لقب کاتبی دارم ای بدر^۳ اما محمد رسید اسمم^۴ از اسمانم

۱. می: «(در)».

۲. شاعر، در بیان اعتقادش نسبت به «بنای محکم» شعر، کهنه گرایی و دنباله روی کورکورانه را محکوم می نماید و نوآوری را می ستاید. این وجهه نوگرایی کاتبی برای بسیاری از شاعران و شعرشناسان دوره های بعد کاملاً روشن و شناخته شده بود. جامی در این که کاتبی شاعری آفریننده و نوپرداز است، می نویسد: «وی را معانی خاص بسیار است و در ادای آن معانی نیز اسلوبی خاص دارد» (بهارستان، ص ۱۰۷) و امیرعلیشیرنوایی وی را «صاحب اختراع» و دولت‌شاه «صیاد معانی غریبه و نکته دان» معرفی می کند.

روایت واصفی در *بدایع الوقایع* (ج ۱، ص ۹۷) از یک مجمع الشعراء قرن دهم که خود نیز در آن حضور داشته، در پافشاری بر دیدگاه این منتقدان و شعرپژوهان ارزشی بسزا دارد: «... در مسجد هرات که اشرف مواضع شریفه و اعظم بقاع منیعۀ هرات است، بعد از ادای صلات جمعه در صفۀ مقصوره، جمعی از شعرا و فضلا که چشم روزگار نظیر ایشان جز عکس ایشان در آیینۀ سپهر ندیدی و گوش هوش دوران مثل صدای گفت و گوی ایشان جز ندای همان مقالات از کوهسار کیهان نشنیدی، مثل مولانا بنایی و خواجه اصفی و مولانا محمد بدخشی و مولانا ریاضی تربتی و مولانا هلالی و مولانا اهلی و مولانا فضللی و مولانا امانی و غیرهم، مجمعی می ساختند و سخن شعر و شعرا در میان می انداختند. روزی نشستند بودند و از هر بابی سخنی در پیوسته، حکایت به تعریف شعرا انجامید و در وصف کاتبی سخن بدان جا رسید که او را معانی خاصۀ دلاویز و خیالات غامضۀ بانگیز بسیار است. و الحق این شیوه ای است بس خوب و اسلوبی است به غایت مرغوب:

کاتبی سودبری گربودت معنی خاص خواجه آن است که تاجر به زر خود باشد»
۳. همان، بدر شروانی است.

۴. لس: «(اسم)».

محمد مرانام گشت و توبدیری به انگشت آن تو از هم^۱ درانم
۴۷. می:

زاهدی گفتا که مانند شفق از خون دل من طهارت هرپسین بهر نماز شب کنم
کاتبی گفتش کزین گفتار آخر شرم دار راستی کار چنین را من به دست چپ کنم
۴۸. می:

بوسعید، سخن هرزه مگوقصّه مخوان آخر کار چودانی که بیاید مُردن
هر حکایت که کنی زر طلبی از مردم به حکایت نتوان مال کسان را خوردن
۴۹. میج، لس، شو، می:

ای کاتبی به مجلس می در درون خم شد تیره ذهن صاف تو از دردِ دَن زدن
بگذار می به سیم خریدن که جاهلی است آتش به زر خریدن و در خویشتن زدن
۵۰. می:

بت پرستی پیشم آمد گفتم ای گم کرده راه بی طریقی را گذار و خاطر ما شاد کن
گفت من کردم فراموش از بت و بتخانه هم گفتمش گراست می گویی خدا را یاد کن
۵۱. شو، می:

گوشه گرگیرم نباید عیب کردن زان که شد چون کمان از پنجه زور جرب خم پشت من
کاتبی چون در جرب پرسش ندید از خلق گفت کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من^۲
۵۲. میج، لس، شو، می:

ای علا تا چند می گویی که مسکین کاتبی از خدا می جست رنج خاطر پُرمان من
تو مرا جانی کجا رنج تو خواهم در جهان ورنج خواهم یارب آید صد بلا بر جان من
۵۳. میج، شو:

گوش بنهاده معاذی که خیالی شنود تا روانش به لسان دغل آرد بیرون

۱. میج: «بر»

۲. نفائس الفنون، ج ۱، ص ۲۲۷: «ما حکَّ ظهري مثل ظفري. و عجم را در این معنی مثل هاست؛ یکی آن که مرده مرا هیچ کس چون من نگیرد. دوم آن که گویند ما را به دست دشمن باید گرفت یا به دست دیگران باید گرفت... پنجم آن که کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من». و سعدی نیز در بوستان چنین آورده:
به غمخوارگی چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من



هم چو آن مرد تهیدست که در محفل‌ها
مهره در گوش نهد وز بغل آرد بیرون
۵۴. می:

گرمی‌سَر گردهم روزی وصال دلبری
گویش مُرد از غم تو کاتبی خسته دل
گر بگویم می‌روم در کلبهٔ احزان تو
چون درآید شمع‌سان گردد منور در نفس
دراگر نالد ازین حالت بیندم محکمش
۵۵. معج، لس، شو، می:

میرشاپور چون ز عالم رفت
دو پسر ماند ازوبه یک زن نیک
۵۶. می:

تورا یقین بود از دُور چرخ فرزین گرد
اگر به لطف سوی ما روان کنی شطرنج
۵۷. می:

میر عادل شاه زین فانی سرا
در درون بحر انساب از کمال
کاتبی تاریخ او دانست و گفت
۵۸. می:

آیا کییر جنابی که در بساط کبار
نشسته‌ایم به کُنجی مدام بارخ زرد
۵۹. می:

میریحیی شاه کو حق گفتنش
بت پرستی را که او بد گویدش
۶۰. می:

مطبخی رادی طلب کردم که بغرایی پزد
گفت در چشمم نمی‌آید به مطبخ هیچ چیز
تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
غیر آب دیده کش جاری غم نان ساخته

گفتم از یاران ما جو هیمه و لحم و دفیق زآن که هستت کار خون و سفره زایشان ساخته
گفت لحم و هیمه گریابم^۱ که خواهد داد آرد گفتم آن کاین^۲ آسیای چرخ گردان ساخته^۳،^۴
۶۱. میج، لس، شو: رفت آخر از جهان شمس علا آن که گه گه در شماری آمدی
او برفت و ماند از و دیوان شعر هم نماندی گربه کاری آمدی
۶۲. می: کاتبی، کار تو مانند زبان باد به کام از لب یار که شیرین سخنانی داری
عارض و چهره ساقی نگر و باده بنوش یک دوروزی اگر از دور امانی داری
۶۳. می: دست صفی خنجر سرما فکند جانب سلطانیه چون شد زری
گرچه وی از شهر سمرقند بود در خنکی دست از بوردی
۶۴. میج، شو، می: شبی به مجلس میراد شیر^۵ در رفتم پر شده بود یکی قطعه بهتر از طبقی
ازو شراب طلب داشتتم من بیمار تبش گرفت و نکرد از فسردگی عرقی

۱. شو: «خواهم».

۲. شو: «آن کو».

۳. در لس و شو، فقط بیت های اول و آخر آمده است.

۴. عرفات العاشقین، ج ۶، ص ۳۵۴۵: «[کاتبی] از هرات به تبریز آمد، به استرآباد و گیلانات و شروانات افتاد. پس امیرزاده شیخ ابراهیم شروانشاه نگاه داشت و تربیت کلی او فرموده، از جمله قصیده ردیف گل را به وی فرموده بودند، بدیمه گفت: ... پس شروانشاه وی را ده هزار دینار شروانی به جایزه این قصیده انعام فرمود، و وی آن مبلغ را جمعاً به مستحقین از فضلالی شعرای فقرا صرف نمود و بعد از چند روز جمعی از اعزّه به سرای او حاضر شدند. قسمت آرد به جهت بغرا در سرکار نموده بود. مطبخی آرد می خواست، مولوی گفت: مطبخی رادی طلب کردم...»؛ و بیت های نخست و چهارم قطعه مزبور را نقل کرده است.

۵. گویا، همان اردشیر توچی (قوچین) از فرماندهان لشکر تیمور و فرستاده شاهرخ تیموری به دربار پادشاه خطای و ماچین، دای مینگ، (در سال ۸۲۰ق) باشد. درباره اونک: ظفرنامه، صص ۴۰۷، ۷۴۳ و ۷۴۹؛ احسن التواریخ، ج ۱، ص ۲۲۵ و ۲۲۸.

کاتبی، در یکی از دو بیت هایش می گوید:

شاهها مکش اردشیر سرگردان را هر چند شکست پایه شروان را
گفتی کشمش یا کشمش میل به چشم کشتن نه نکوست کورکن شیطان را



۶۵. می:

رسیدم دی به نزدیکِ مسافر^۱ نه ماوایش بود ونی مکانی
بدوگفتم نداری خان ومان، گفت مسافرا نباشد خان ومانی

۶۶. می:

کاری قتاد ما را بادزد حبه دزدان دزدی که نقش زرا دزدد ز صحن جنّی
نی بشنود حدیثم نی در دماغ آرد آن دزد را الهی برسد گوش و بینی

۶۷. مج، لس، شو:

چو شد شه منوچهر^۲ را قتل واقع دلم کرد تاریخش از جان گدایی

۱. دربارهٔ او نک: دستنویس‌های مجلس شورا، ش ۱۱۰۹/۸ (نستعلیق قرن ۱۳ق)، که مثنوی معراج نامهٔ اوست؛ و کتابخانهٔ ملک، ش ۵۰۳۹ (نستعلیق ۱۲۰۸ق، ۲۷۵ برگ) که غزلیات اوست به ترتیب حروف تهجی.

۲. منظور، منوچهر بن سلطان شیخ ابراهیم، حاکم شروان است. کاتبی در قصایدی، وی را مدح گفته؛ در یکی از آن‌ها به قصد خویش برای دیدار با این فرمانروای تیموری اشارت می‌کند و این که از دیوان خود نسخه‌ای فراهم کرده و برای پیشکشی عازم آن دیار شده ولی از بخت بد، پیش از رسیدن به شروان، اوضاع دگرگونه گشته و شاعر سیه‌طالع، ناکام بازمی‌گردد؛

خسروا خورشید چرخ فضلی و ظلّ خدای
شه منوچهر ابن سلطان شیخ ابراهیم شاه
سرفرازا، نی پسندم نی ستایم خویش را
می نماید زین حدیث ترخیالات لطیف
توسن گردون بی آرام رام من نگشت
از جفاهای زمان پیوسته دارم آه آه
قصّه‌ای دارم که گراز دل بیارم بر زبان
نسخه‌ای کردم به نام خسرو شروان تمام
چون شدم عازم سوی شروان به چشمان پر آب
بست برگیتی درو صد گیتی محنت گشاد
زان غزای شاه دین پیشانی بی چین نماند
گر گذشت آن سرور شاهان ازین دیرین سرای

و در قصیده‌ای دیگر با مطلع:

زاغ زلفش کاشیان بالای اختر کرده است زیربال خود نهان عنقای خاور کرده است
وی را چنین می‌ستاید:

میرستم دل منوچهر آن که او در روز رزم با حسام خون فشان هیچای حیدر کرده است

چوبشود جان ناله‌ها کرد و گفتا «منوچهر دارای دوران کجایی»^۱



کتابنامه

منابع دستنویس:

۱. کلیات دیوان کاتبی، کتابت ۸۵۰ ق، شماره ۷۷۷۶، مجلس، تهران [بارمز مج].
۲. کلیات دیوان کاتبی، کتابت قرن ۹ ق، شماره ۲۶۱۵، مجلس، تهران [بارمز لس].
۳. کلیات دیوان کاتبی، کتابت قرن ۱۰ ق، شماره ۱۳۴۸۶، مجلس، تهران [بارمز شو].
۴. کلیات دیوان کاتبی، کتابت ۸۶۷ ق، شماره ۲۲۴ و ۲۲۵، کتابخانه شادروان مجتبی مینوی، تهران [بارمز می].

منابع چاپی:

۱. احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، تصحیح و تحشیه: عبدالحسین نوایی، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۹ ش.
۲. بدایع الوقایع، زین الدین محمود واصفی، تصحیح: الکساندر بلدرروف، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش.
۳. بهارستان، عبدالرحمن جامی، تصحیح: اسماعیل حاکمی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱ ش.
۴. بهارستان سخن، میرعبدالرزاق صمصام الدوله، تصحیح و تعلیق: عبدالمحمد آیتی و حکیمه رنجی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸ ش.
۵. تاریخ ادبیات ایران، بدیع الزمان فروزانفر، به کوشش: عنایت‌الله مجیدی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۶ ش.

۱. منظور، تاریخ ۸۲۵ ق می باشد؛ حسن بیگ روملو، ذیل وقایع این سال آورده: «... و در اوایل این سال، امیر منوچهر ولد شیخ ابراهیم میرزا، اسکندر را به شروان طلبید و میان برادران محاربه عظیم واقع شد. منوچهر منہزم به تبریز رفت. بنابراین، میرزا اسکندر با سپاه بلاثر به شروان آمده، محمودآباد را غارت کرد. آخر الامر خلیل الله، منوچهر را به قتل آورده بر جمع بلاد شروان مستولی گردید». نک: احسن التواریخ، ج ۱، ص ۳۰۳.

۶. تاریخ ادبیات ایران، جلال‌الدین همایی، به کوشش: ماهدخت همایی، تهران، نشر هما، ۱۳۷۵ ش.
۷. تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۸۳ ش.
۸. تاریخ ادبیات ایران، ادوارد براون، تهران، انتشارات مروارید، ۱۳۷۵ ش.
۹. تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، تهران، نشر فروغی، ۱۳۶۳ ش.
۱۰. تذکره الشعراء، امیر دولت‌شاه سمرقندی، به همت: محمد رضانی، تهران، کلاله خاور، ۱۳۳۸ ش.
۱۱. حبیب السیر فی اخبار افراد البشر، غیاث‌الدین خواند میر، تصحیح زین‌نظر: سید محمد دبیرسیاقی، تهران، ختام، ۱۳۵۳ ش.
۱۲. خزانه عامره، غلامعلی آزاد بلگرامی، تصحیح: ناصر نیکو بخت و شکیل اسلم بیگ، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ش.
۱۳. دیوان غزلیات کاتبی، تصحیح: تقی وحیدیان کامیار، سعید خومحمدی و مجتبی جوادنی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۲ ش.
۱۴. دیوان کمال‌الدین مسعود خجندی، به اهتمام: ک. شیدفر، مسکو، آکادمی علوم اتحاد شوروی، انستیتوی خاورشناسی، ۱۹۷۸ م.
۱۵. دیوان محتشم کاشانی، تصحیح و مقدمه: اکبر بهداروند، تهران، نشر نگاه، ۱۳۸۲ ش.
۱۶. ریاض الشعراء، علیقلی واله داغستانی، مقدمه و تصحیح و تحقیق: سید محسن ناجی اصفهانی، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۸۴ ش.
۱۷. ظفرنامه، شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح و تحقیق: سید میر محمد صادق و عبدالحسین نوایی، تهران، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس، ۱۳۸۷ ش.
۱۸. عرفات العاشقین و عرصات العارفين، تقی‌الدین محمد اوحدی اصفهانی، تصحیح: ذبیح‌الله صاحب‌کاری و آمنه فخر احمد، با نظارت علمی محمد قهرمان، تهران، میراث مکتوب با همکاری کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس، ۱۳۸۹ ش.
۱۹. فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، عبدالحسین حائری، تهران، ۱۳۴۸ ش.
۲۰. کتاب آرایسی در تمدن اسلامی، تحقیق و تألیف: نجیب مایل هروی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳ ش.

۲۱. کلیات عرفی شیرازی، به کوشش و تصحیح: محمد علی الحق انصاری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۸ ش.
۲۲. لبّ التواریخ، یحیی بن عبداللطیف قزوینی، تصحیح: میرهاشم محدّث، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۶ ش.
۲۳. مرآة الخیال، شیرعلی خان لودی، به اهتمام: حمید حسینی، با همکاری بهروز صغرازاده، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹ ش.
۲۴. مجالس النفائس، میرنظام الدین علیشیرنویسی، به اهتمام: علی اصغر حکمت، تهران، کتابفروشی منوچهری، ۱۳۶۳ ش.
۲۵. نفائس الفنون فی عرایس العیون، علامه شمس الدین محمد آملی، با مقدمه و تصحیح و پاورقی: ابوالحسن شعرانی، تهران، کتابفروشی اسلامیّه، جمادی الثانی ۱۳۷۷ ق.
۲۶. هفت اقلیم، امین احمد رازی، تصحیح و تعلیقات و حواشی: محمدرضا طاهری، تهران، صدا و سیمای جمهوری اسلامی، ۱۳۷۱ ش.

